ما شاء الله لا قوة الا بالله

رسالہ مجیدیہ در رسم خط قرآن ماخوذ از مقنع و عقیلہ و زبدة البیان

المرقع العجاب فی رسم خط القرآن

علی مصاحف ذی النورین امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بر طبق فرمودهٔ مولوی حمید الله [illegible]

در مطبع [illegible] ١٣١٨ واقع [illegible] لاهور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

لقد منّ الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولاً
من انفسهم يتلوا عليهم آياته وصلوات الله
الزاكيات وتحياته الطيبات وتسليماته النامیات
عليه وعلى آله واصحابه واتباعه واحبابه دعاة
قرى الايمان وسعاته وولاة جيش الاسلام و
كماته هداة حمى الدين وحماته

حمد منعم چنانکه می باید	شکر نعمت چنانکه می شاید
نیست ممکن که کس ادا سازد	گرچه جان در میان فدا سازد

عقل حیران چه جای نادانیست — شکر حق نیز تحت امکان نیست

آنکه ایمان و عقل و جان بخشید — عشق بخشید و رایگان بخشید

زانکه هست آن کریم بنده نواز — بی نیاز از نیاز اهل نیاز

فیض بخشش همه بغیر و بلا — از کمال جلال و استعلا

آفتابش مدام در اشراق — برتر از قید و مطلق از اطلاق

نور او از وفور پیدائی — مانده پنهان ز عین بینائی

ذات پاکش منزه از همه — وحده لا اله الا هو

خلقهم احسن الانسان — کرّم الانس علّم القرآن

در کف قدرتش روان و برون — همه چو نیها ازو و بی چون

گر چه هستند همه بر حق — کاینات است در مطلق

مذنبان را شفیع در عرصات — عاصیان را وسیله بهر نجات

بعثت او باعث امان همه — نعت او زبده بیان همه

لوح سطری ز علم محفوظش — یک قلم هر دو کون ملحوظش

همه را سوی اوست روی امید — دو جهان هست سیاه و سرخ و سفید

آستین چون بچید همت را — زیر دامن کشیده امت را

قول او وحی و فعل او فرقان — خلق او نور و خلق او قرآن

درد او بر دل شکسته دوا | بینوا از نوای او بنوا
خاص او بی توهم و اشراک | تاج و تخت لعمرک و لولاک
شیر گردون اسیر شمشیر او | مهر و مه سر فکنده بر در او
عرش و کرسی گوی چوگانش | لامکان عرض صحن میدانش
چشم بد دور از دولت جاوید | اولین نور و آخرین خورشید
طی شود دفتر از اوراق نگاری | آفتابش همان لب [illegible]
آفتابش غلام چشمه نوش | آسمانش ز هلال حلقه بگوش
شاه دشمن گداز و دوست نواز | جبرائیلش به پیش تا بام نیاز
گوهر وصف ذات خود چون سفت | من رانی فقد رای الحق گفت
شاه یوم الجزا عطوف رحیم | غوث عالم بهار دفع جحیم
روی او قبله عبادت ما | کوی او کعبه سعادت ما
نعت پاکیش کرا بود یارا | حرز جان نام او است بس ما را
صلوات و سلام حق دائم | قلم و لوح تا بود قائم
بر وی و اهل بیت و یارانش | تابعانش و دوستدارانش

در منقبت صحابه کبار

خاص آن چار سرور منصور | هست صحبت ز روی شان [illegible]

٥

چار رکن رکین دین قویم / چار حصن حصین ملک قدیم

پادشاهان چار بالش دین / شهسواران عرصهٔ تمکین

خاک نعلین شان گر افتد بر / سرمه سازد دو دیده مه و مهر

در تولا اگر ترا شکی است / هر یکی چار و هر چهار یکیست

هر یکی زان شموس همایی / بود بر جای خویش [illegible]

داده هر یک بعدل [illegible] داد / چار سوی جهان از آن آباد

حرم قدس جای ایشان باد / سر من زیر پای ایشان باد

پیشوایان راه پیغمبر / بعد پیغمبر از همه بهتر

تمهید و ذکر متابعت رسم در کتابت قرآن
و باعث نظم این درر غرر مسمی بتبع الغزلان

بشنو ای کاتب کلام الله / باش از فرضهای حق آگاه

فرض آمد نهادن گردن / رسم و متابعت کردن

حفظ آن لازم است بر کتاب / هست معلم آن چو خیر کتاب

ان شر الدواب عند الله / یا اهل غیر تابع هدی

سر هر یک در جهان علم / بر خطش سر نهاده چون قلمند

گفته جمله سر خواص عوام / شد خلاف خط امام حرام

[illegible]

ره‌نمایان راه دین هر چار — کرده اجماع بر همین گفتار
زانکه اصحاب و تابعین کبار — همه در اجتهاد دین مختار
خاصه آن چار تا خلیفهٔ حق — که از ایشان گرفت حق رونق
بعد جهد و تفکر بسیار — بر همین رسم داده‌اند قرار
هر که اجماع را کند انکار — موجب کفر او شود این کار
لاجرم بندهٔ سیه دفتر — جاهل صرف حیدر جعفر
از رسایل گرفت لب لباب — تحفه‌ای از پی اولی الالباب
صاف و شیرین چو شهد و آب زلال — از شکر دل برد کلال و ملال
جامع و مختصر چو دُرّ ثمین — نافع و معتبر چو یار معین
بوستانی پر از گل و ریحان — شهره گشته به مرتع الغزلان
چشم اهل کمال از و پر نور — باد عین الکمال از وی دور
بگذرد چون بچشم درویشان — دارد امید فاتحه زایشان
یارب این نسخه را رواج دهی — بهر نشرش ز قبول تاج نهی
فیض آن بر دوام جاری دار — که رود هر طرف چو ابر بهار
مقنع سنت و عقیله بعد از آن — زبدهٔ سنت جمیله نشر خیان
معنی آن صریح و لفظ فصیح — عام فهم است گرچه هست صحیح

٦

١٠

پیش اهل سخن بود دلبند — سخن عام فهم خاص پسند
قدر این نسخه آنزمان داند — که ازین در کتابها خواند
نظر منصفان بود بهنر — عیب جو عیب آورد بر سر
ای خوش آن دوستی که چون بیند — محبت ز راه بر چیند
خوردن اش نسخه آسمان است — لیکن ایجاد کندن چاپ نشست
سال تا فع رسوم این اطلال — ثبت میکرد دبیر برین سال
ناگهان ماه کامل آمد — سر کشید از هلال چون خورشید
تیر بر لوح ماه سیم سرشت — نظم حیدر به آب زر بنوشت
هر که در روی نظر کند بینا است — ۱۲ ۱۲ سینهٔ او ز نور حق سینا است
تا ابد نور آن هویدا باد — و آن سواد دلش سویدا باد

باب اول در حذف منقسم است به سه قسم قسم اول مشتمل بر وصول و فروع فرع اول در کلیه

باب اول کنم ز حذف آغاز — اهل دل در عشق همی نمایم باز
میکنم از الف شروع در آن — رمزها گویم همه حقیقت آن
مردها که صاحب نظر اند — از سواد علوم دیده ورند
زیبد آن بنگرند نور آله — چون در آئینه بنگرند ماه

چشم افتد ز لفظ بر معنی — محو گردد حروف در معنی
صوفیان چون فنا پسندند — در مرایای خلق حق نگرند

فصل اول در اجتماع الفات و متفرقات دیگر

دو الف یا سه گر بود یکجا — حذف گردان همه مگر یکجا
مثل یا ربّنا و آدم — چون ءأمنتم و ءاتینا هم
مطلقا حذف کن ز یای ندا — هم ز های تنبیه همه جا
همچو یا أیّها و هأنتم — نیست زین باب هاتوا و هاؤم
ز اول امر و از سؤال بدان — وسئل و فسئل مثال آن
در میان دو لام در همه حال — چون ظلال و ظلل مثل خلال
از پی لام جاره و تاکید — الف ال ز آن بحذف سدید
لله و للرسول للایمان : — للذی للهدی مثال شد آن

فصل دوم در اعلام از حذف الف اسمای اعلام

در علم گر ثلاثی است فزون — هم ز حذف گر بماند مصون
عربی است حذف در همه حال — عجمی البته شرط استعمال
چون سلیمن و ابرهیم و اسمعیل — ثابت بود ولی اسرائیل
هم ز هامن نخست شد تثبیت — با ز هاروت آدم و ماروت

هم به داؤد نیز و طالوت	باز قارون و باز در جالوت
دو یمین حذف سازها من	شد برین اتفاق اامان
صلح اسم بی الف بنگار	در صفت لیک ثابتش بگذار
الف خالد بجا بنویس	لیک مشکل را بیا بنویس
بجای سر میم و لام موضع یا	کمرش کاف در میان و دیا

فصل سوم

الف تثنیه چو در وسط است	حذفش از وجهات رسم خط است
همچو هذان همچو برهانان	فذانک دگر اضلنا
بین برهان تکذبن تمام	ظاهر است اختلاف از به تمام
بر طرف ثابت آمده بی قیل	هست قالا اتیا ذوا تمثیل

فصل چهارم در حذف الف جمع مذکر سالم

هم ز جمع مذکر سالم	حذف گشته الف ز بهر علم
چون بود دو راو کثیر و ذر	ظلمون ز شرح صابئون شعون
آخر ذاریات و طور اما	هست طاغون ثابت و نجا
کاتبین را ز انفطار نگر	کالفتن ثابتست در کثر
نیست از وی صور و الطاغین	کثرت و در شرط لازم

زانکه بسیار لفظ بی تکرار | در عمل باقیه بحذف قرار
غضبن عزمین بتوبه بکمر | حملوت گفت فتیین نظر
لیک هر همزه واو عنسم ا | چون بود مد بود الف بر جا
همچو حافین همچو صلوتهم | سائحین ست تائبون همهم
و سلیمان که دانی تا نیست | بی الف جمع لفظ ربانی است
جمع فعال هم ز دست خبیر | لیک بیرون کشیده جبار
اسم فاعل چو غیر همزه آید | الفش مطلقا بحذف باید

فصل پنجم در حذف الف از جمع مؤنث سالم

هم ز جمع مؤنث سالم | شده حذف الف بلا الزام
دو الف گر بهم شود پیدا | هر دو را حذف سازد املا
همچو عورت و صیمت و ثبت | صفت و صلحت و نبت
غیر وصات و لفظ الجنات | که بشوری ست هر دو اثبات
نیز آیاتنا دو جاست علم | دوم یونس و سیوم هم
الف دوم سموات است | که بجز سجده اثبات است
بشهاد فهم گر بسال | مشکلی تا بشنان اول
زانکه جز حفص کس بجمع نخواند | لاجرم تحت حکم مفرد ماند

نیز در سیئات الف ثابت	آمده شکل همزه شد فایت
عکس آن منشئات در رحمن	صورت همزه اش بیا میدان
بر سر سوسنون نجوا صلوات	گر در و شد خلاف نزد روات
هم بیوسف بقول بعض ثقات	لفظ آیات را بود اثبات

فصل ششم

چون شود جمع نائی جمع ضمیر	حذف گردان الف بهر تقدیر
چون سیحلتهم چو اتینه	با قتلتک گیر انزلنه

فصل هفتم

الف فی عدد بجز چو ثلث	چون ربع و مثنی و چو ثلث
واحد و ثانی و مثالهما	همه را ثابت الف همه جا
زانکه آن نیست در عدد داخل	بلکه از وی خبر شود حاصل
شد به اثنا عشر الف هر جا	آمد احدی ولی بیا هر جا
صاحب منتهی آن امام مال	لفظ الاف اگر ده بیان
یعنی اثبات اختلف و اشت	بسلا حذف در گذشت

نوع دوم در حذف الف کلماتیکه علی الکلیه محذوف است

آن حروفی که جمله محذوفند	اظهر اوانه با قواعد بند

۱۱

در بیان آرم اینک ای آگاه | ابتدا می کنم به بسم الله

الف اسم از و شده مفقود | در فواتح نمل و اندر هود

(بسم الله الرحمن الرحیم الا اقلوا)

هم الله عالم و رحمن | هم خلق الله واز اله حیان

از تعالی و از بلغ و عالم | هم ایلف الرحیم و سلم

هم ذلك اولئك لكن | گو بتشدید باش یا ساکن

هم فرع تمام آن کن گم | سجو لکنه و اللهم

(ای الف گم کن یعنی حذف)

در قیمه یسجد و اصحب | باز آتهم و یس خلئف با

از مساکن مگر نصاری را | با مساکین یبین یتمی را

یس اسری و یس نقد و هم | بلغ الكعبة سبل المستقم

فرهنا با آثره فرهن | با بسقط مضعفة سیدان

لا تضمنی سبت و علیهم | با خشیة غیابت از مرو

تعبد و سمرا تزاور دان | با بل ادرك جذ دا آخران

با لفتنه آكلدحون | حفظا لبنین اكلوت

با خلئف تدارکه دیگر | المجالس تظهرا بنگر

مطلقا دان ملئکه هر جا | المغرب خائکه و عدنا

با سلسل خبیث و سلطن | نیز اللت یا شیاطین

لیلطف منهون العوطات قراءة ابو جعفر صریح رسم مشترک ١٣

در سوره انعام غیر آن بجای دیگر باین طریق ١٣

نعبد الالف ... الا الف ...

ما بزاد الّتی ست و کلـئ	گر چو شیطن شده ست هر جا
هر دو گشته ست از خطایاکم	چون خطیئهم و خطیئکم
در ملقوه از ملقوا نیز	از ملقی و از یلقوا نیز
بعد خاسی یخدعون هر جا	بعد طاغی یطهرون هر جا
پس تبارک بدان لیرکنا	با فروعش مبارک اینجا
چون بود و بارک سوای ضمیر	و ایما با الف بکن تسطیر
لفظ سبحن همه بحذف گذار	آخر ذاریات ثابت دار
نزد نافع امام را باشد	همه اثبات الالف فی
لفظ طغی هر کجا آید	غیر یس بی الف باید
نیز سبحن و لیک سبحان	شد ثبوتش بگو بقل سبحان
هم ز الئن بغیر جن و فتا	هر دو الئیکه را بطه و صاد
هم کتبت ست غیر جا مجمل	آخر رعد با یکل اجل
نیز در حجر و کهف اثانی	اول نمل آخرش دانی
گر بود غیر ذکر ارض مهاد	باید اینجا الف بجا بنهاد
آیات لیسه گر با ریض افتاد	الفش را بحذف گفت استاد

فرع در حذف الف حروفیکه با نفرادها و بخصوصها محتاج و...

هر چه آید بهر به ضابطه است — رسم گفتم تمام بی کم و کاست

وانچه از ضابطه برون آید — آرم اینجا که جان بیاساید

مَلِكُ الْمُلْكِ مَلِكًا و لی — هم کبائر بنجم و در شوری

اولین صعقة تشبه هم — نهد و اعهد است با وی هم

در بقره لا تقتلوهم دان — نیز حتی یقتلوکم خوان

پس فان قتلوکم آنجا — همه ان قتلوهم حتی

قتلوا نیز آخر عمران — در نسا پس یقتلوکم دان

همچنین است قتل معه — کآل عمران شده است تو صحیح

در بقره بعد دال فادّارءه — نیز هم کذّبا آخرین نسا

آمده قسیه بباید در — نیز للقسیة بدان برهم

هم قیما در ابتدای نسا — نیز الّا انّنا است آنرا

هم ضعفا من تحتها ز ثقات — نیز اثرهم بود الصافات

آخرش باید قیما دان — در حج آید یقتلون زینسان

پس بانعام و مایده کن ره — تا به هر دو جای سلسله

گیر از حج دو جا شکری با — خاص انفال لفظ آمد یعد

و نشاف رسول در مگذر — جای آن توبه دان دگر از

بطل لمّا یهود و اعراف است	کذب اول ز مرسلات است
هم ثُبًا بر عدو نمل و نبا	هل نجزی در ابتدا سبا
آخر عهد لفظ الکهف	هم عطوا اول فلاح دو با
شد عبدی بفجر وابسته	لتخذت بکهف پیوسته
انبیا را نسی عُتُوا سین	هم حرام است و قل آخر زن
شد لقمان و فضله زین راه	فتح را عاهد علیه الله
نیز ان رحمت است در روم	که باندیشه شیوه معلوم
هم نقلد دو جاست غیر خلاف	پس ز یس آخر احقاف
پس ز زخرف برای عهد برو	هم عبد است قل یا اول گو
ایه المؤمنون ز نور قصر	هم ز زخرف ایه الساحر
هم ز رحمن ایه الثقلن او	در سال المشرق آخر دان
گیر از نجم عادا الولی	الف آل لیاز ناپیدا
لام با واو وصل چون سازی	از بیان شکل همزه اندازی

فصل در کلماتی که حذف آن مختلف فیهما

باز این لفظها بدان سحلات	طیف اول آخر اعراف
ز آل عمران تقیه بگیر	کن سبحان کلاهما تحریر

۹

۱۵

بصفحه سوم

قاعده ۱۲

مایده را دوم تمکین ست	سبا قل کان نخستین است
فلق الحب والنوی پیدا ست	یبسا لا تخف در طه ست
همچنان کلی ها را سکان	حجر را و بکهف در فرقان
هم بلی موسون نسیان	قل کم قل ان در آخر آن
نل ءانه فنطرة بنطن	بعد سیم جملت سبکر
شد یکا قع بسوی حجرات	یصوا قع بواقعه واقع
هم بصلی سبل و دوم بدان	هم بسه جا در آخر فرقان
در بصیر ضعف شد اختلاف ان	در بقره ورنا و در فرقان
تبتا بن هود در احزاب	در حدید ست خوب تر دریاب
ارءیت الذی سر ماعون	ارءیتم سه بدین قانون
خلدون ست فرهین پیدا	فکهون ست فکهین بر جا
نیست یا بر گرانذرین کلما ست	در الف آمده ست حذف و ثبات

در حروفیکه ذکر آن اختصار نمع و عقیله که اصول شاید

جزری نیز شب و ا سحی	گفت حذف سقیة الحاج
همچنین در عمارة المسجد	حذف در سوره ست انرشد
نظم سوره وجود حذف بسقیا	با ثمن ونه تفوث گفت

۱۶

نیز لفظ عبادنا و صاد	هم عشوة ز جاثیه یاد
ینّا چون نیز گوید صاف	هم فصاله بسوره احقاف
شد ز بعضی کتابها مفهوم	کرملٰق بحذف شد مرقوم
هم بنقل بیا بمصحف تنزیل	مطلقا آمدست بی تفصیل
فرا بیم ز اینکه گو تمام	مختلف شد بشرط استفهام

در اعتذار

آنچه اینجا نگفتمت محذوف	بیکی از رسم وصف وان موصوف
یا موافق بود بقرات ما	یا بود اندر الف برجا
یا بود فتاده از دل من	چون بنیان سرشته شد گل بتن

در بیان حروف که اثبات آن ثابتست

هست مر الحاق ظلّاما	بر الف اتفاق در طه
حرف اطعام و در بلد برجاست	فتح لجّ از فلاح هم پیداست
لفظ سحّار و کاتب احسان	هم آناما در آخر فرقان
حاش را این الف که بعد ز حاست	نزد جمله باتفاق بجاست
وانکه حد فتنت هست در آخر	نیست در لفظ و در قلم ظاهر
وزن فعّال و فاعل و فعلان	هم فعّال و فعال هم فعلان

نیز فعلان و مفعّل و فعّال — هم فعال و مفاعل و افعال

هم مفاعیل و مِفعَل و مفعال — با فعالی فواعل و فعّال

وانچه کم از رباعی است بجاست — وانچه در وی الف برابناست

جملگی فعلها و مصدرها — الف منقلب شد از واو و ز یا

همگی ثابت است و هم جمله — جز خبر و نبی که گشته مستثنی

چون بحار و مشارب و طلبا — ساحل و شاطی و شفا و طوفان

کان مرجان و مکان فراغ — سار و سیار و رسامی کسنی

طاب ریحان حدایق و بنیان — باری و بالغ و بیان تبیان

یا نکاش خزاین و اموال — با نقاضی تغابن و انکال

بس شراب است بارد و کافور — هم حساب و عذاب و هم تابوت

خاب و کفار و شارب و کبار — کاهن و حاجه مخباح و

بالوفی فواکه و الوان — با مقامع کوافر و اوثان

لاتهو لازب نکاح و طلاق — با تجارة امانت و میثاق

بارحال سبات اثاث و دار — با اساور قواعد و ابکار

هان و حسبان و اسی و اعلام — قال و انسان ثبوا و اصبی اقدام

صاق و کاس یغاف و دار — قابل و قاتل و نطاید

الحيوان خلان لحاج فرات   بازمنيات خالق وآفات
هم موازين وهم قناطير است   باز اسفار و سير اساطير است
با منازل منافع وبركات   سارعوا استجابت الاجداث
جاهدوا احاق خالد وبرهان   لا تحزن قادر وغضبان
خائب خابوا قيام واسحار است   با امانی صيام واخبار است
باتر اضوا اشقاء عقل ولام   با فلان وبعض تجر ظلام
باينا دون التنادق عباد   بايما رون ليتادق مناد
هم رعاك جوار وبيس خلاف   بانارق مواخر وتصحيف
19 بر فؤاد ومنا موافق سواق   با اناسی وعاصم ورزاق
سايقوا قالوا عادی كرب   باب والباب وبايعوه حجاب
دامت ازواج وقاصرين واق   باز قطان صابر ومن واق
طال واكواب قاطعه دافع   حال تراب وطاويه وارقم
ذايق وذاق بالطعام شراب   ضايق ضاق بامقام و اياب
باز اصبعم وقايم واركار   نیر اصلاح دايم واسرار
استقاموا مهاجر وانصار   لا تحافوا مواخر وانصار
بايصابر نهار وزهار خلف   باشتغال حسان سما عجايب

هاجر قام قانت و عابد — بادی و اعدل کاتب شاهد

ذکر انچه فهاست بجا اصل — زانکه بجز بی ست دو زو بی ساکل

مختصر یاد گیر محذوفات — و انچه بس ماند ماند در اثبات

قسم دوم حذف یا مشتمل اصول و فروع اصول بر فصول

فصل اول

بنویسیم بعد از ان یا را — نیست یار اگر چه آن یا را

گر یکی حذف چون دو گردد جمع — گر بود دو میش علامت جمع

چون نبیین سجوا امین — لیک ثابت بود بعلیین

یا بود بر طرف چو نستحیی — چون فی لی لنحیی یحیی

همچنان وان ولی الله — یای مفتوح گشته ساقط ازو

ادعا آ دو قول و ربی — هر دو مردود اهل فضل هی

لیک چون فعل شد قرین ایا — آن زمان هر دو یا بکن تحریر

هیچو حیین شد بحیینکم — فحیوا بدان حیینم

نیز در سیئه دو یا آمد — در فروعش چنین بجا آمد

سیئا سیئه چو السیئ — کهف اسم یهیئ هیئ

باشد حذف از تا و را — لیک نحم ثابت دو جا

في قراءة بسورة الشعرا	الف و حذ بحذف اليا

فصل

همه جا ناقص منون را	حالت رفع و جر بنويس بي يا
همچو باغ لعال ستيرا	ليك ثابت نويس بي تنوين

نيز اگر بعد فتحه وا آيد	فصل	چون مصلى طوى بيا با

آن منادى كه شد مضاف بيا	مطلقا كن بحذف يا املا
همچو يقوم يعباد بيا	جز قال ابن ام هم بى يا
يعبادى بعنكبوت نگر	كه بيا شد چو در حسير زمر
الف يعباد در هر جا كه	شد باجماع ثابت و بر جا

فصل در ياءات زوايد حذفت

كلمه بكسره كرده در تحرير	شد بجمله حذف يا در خير
يعنى لا تكفرون بانيا فون	اتقون ارهبون لا تخزون
يقتلون ان يكذبون	هم اطيعون و كذبون هر دو
مثل لا تقربون و عبيدن	ارسلون آن تفندون خلان
با نستعجلون با لوكد	يا سيهدين يا رجعون و لسار
نيز تستعجلون بدان تكلمن	نيز لا ينطقون كيف نكير

فاسمعون یس دعان نیز در یس | وتقتل دعا یس یسقین

بازان یطعمون فاعتزلون نان | باز یهدین لعبدان تون

ان یردن لیعبدون حنین | ان تبین ان تعلمن تحمین

یس لتردین صال المتعال | التلاق التناد در هر حال

باز لا تفضحون دان و عقاب | یا ولی دین الجواد متاب

سا اتبعون بدان مستضم | فطبر وال عمران باهم

باز اخشون خبر تصبر حجاب است | جر باعزاب مهتدی فی ما

باز کیدون لعبیر سود ان | غیر لیس اعبدون حیان

در فروع باشتمل بر فصول فصل

هست الفهم لغیر ازنا | لفظ الله سبحان هرجا

زال عمران نکر من اتبعن | هم ز سبحان بکم اخرتن

ورنه نیز سوف یؤت الله | هم ز انعام قد هدان بین راه

سبع در یوسف ست التعلیم | باز اشرکتمون در ابراهیم

باز تسئلن یوم یات هود | هم ز طاد الذین یجی مرحوم

سبع در کهف سبحان آمد | یهدین یؤتین در آن

هم ز طه ست لفظ تتبعن | هم ز مؤمنون ار کلمون ز ین

۲۳

بین نکیری نکیرن کان بیا
ورج و فاطر ست ملک و سبا

یحضرون کن منون معلوم
هم بهل استانشر و یعمی روم

نمل اهم یهدی ست اما
شد باجماع بعد الشیش یا

آمیلدونن ست واد النمل
باز اتانی الله فی النمل

باز لا تشهدون در یس
و سما کالجواب نیز حنین

تشهدون هم نمل وان یحون
باز ان تحسبون تخزون بجا

هم بصاد آمده لفظ عذاب
هم رعد از متاب و ستاب

هم فبشر عباد تا زمر
با فاتعزلون نیز بد بقر

تیسی با اکرمن اهانن هم
لیس بیاد المناد هر دو هم

اهدکم هم بموسنون حایم
هم بالاتفاق کن تسلیم

فصل در حذف یای ابراهیم

از بقر کن نظر بابراهیم
گر حجازی بیاست قبل ازهیم

وز امام عراقی و شامی
در بقر حذف یا شده نامی

لیک غیر بقر همه جایی
هست بالاتفاق با یایی

قسم سوم در حذف واو و فصل در اصول

واو چون جمع شد فزون از یکی
جز یکی حذف کن همیشه یکی

۲۴

چون تبوّءا چو یستئون فاءو — همچو تبوّءو تبوّی و تلوو
کن یکی واو ای حق آگاه — لیسوءا جانکه موءوده
لیک چون ضمه نیست در آووا — هر دو ثابت گذار چون لووا
صاحب عمده زیر حذفش برد — از جمیله دلیل آن آورد
لیک اندر تبوءو الدار شان — بی الف واوها بجا دارش
خاصه حذف کن بهیچ مکان — یدع الانسان اول سبحان
همچنین یوم یدع در قمر — در علق هم سندع از خبر
هم بشوری یمح باتحیم — صالح المؤمنین در تحریم
لفظ صالح اگر کشی بشمار — الفش ثابتست و حرفش جا

فروع واو

فصل در کلمات با حذف واحدی اللائی و نون نجی المؤمنین

الذی التی واللتی — با الیل دان و اللّئی
حذف کن لام دوم اینها را — همچنین از فروعشان هرجا
شکل لئی است مثل لدی — چون شود از حروف جر پیدا
لیکن اللعنة و فروعش هم — للغو و لؤلؤ و لهو و لات و لم
اللهب اللطیف و لوامه — بدو لام آمده است در خامه

حرف تهجی نه انبیا بگیر	از دو نونش یکی بکن تحریر
تیز تر شد چو او خامه بتیر	ربنا اختم کتابنا بالخیر

باب دوم مشتمل بر زیادت حاوی بر سه نوع

خامهٔ من اگرچه خام شکست	سخنش پخته و تمام درست
در کف او کلید هر باب است	سخن او جواهر ناب است
حبذا طوطی شکر گفتار	که بریزد دهانش ز منقار
دلبری در پرند عباسی	میکند جلوه‌های شماسی
سر نهد در سجود راهب وار	لولوی آنگون نهد بکنار
مشک سوده در آستین دارد	عنبر تر براه می کارد
هند و چین از نسیم او خوشبو	حبش و روم در قلمرو او
چون شد دست آستین پرور	دسته کنند ز سنبل تر
میکند از سواد مشک آگین	بند روم کارخانهٔ چین
چون بپوشد کلاه زنگاری	اطلسی کند قلمکاری
قد او سرو بوستان جمال	گل و ریحان چه سبزه اش پامال
نخل پر میوه در خزان و بهار	هر که برخورد از دست برخوردار
سر نهد لحظه لحظه در جایی	در سرش هست طرفه سودایی
حذف آورد سر بسر در دست	بر زیادت کنون کمر بست

٢٥

من علائم نفائس

چون ازین دشتها قدم برداشت	اندرین شهرها علم افراشت
عزم شد جنبان محکم	که سر خویش یافت جای قدم

نوع اول در زیادت الف مستعمله

فصل اول در قاعده کلیه

این الف را نخست افزون کرد	از پی واو جمع ای فرد
چون ببینی تبوّا الو هرجا	چون ملقوا و من سبلوا هرجا
لیک در مفردش نمی شاید	مثل ذو هر کجا که می آید
لیک در آخرست الف بیجا	و ربوا و ان امرؤا هرجا
فعل را مطلقا چه جمع و چه فرد	الفی بعد واو باید کرد
ادعوا که هست در آخر	نیز تتلوا لیبلوا در یا
لیک محذوف گشت از باؤ	هم جاؤ و ان فاؤ
هم ز ان تبوّو بدان بنبا	از سعو هم ز شهدای سبا
هم ز فاو عتو وزین کاریست	حشر را هم تبوّؤ الدار است
لفظ کالوا شد معطف درتنا	وزنوهم هم انچنان دریاب

فصل دوم در زیاده الف متفق علیه

۲۷

بعد میم فاته اخیرا آنا / زاید آمد فاین یا و فعا

کهف انیز بعد شین لشایء / هم لکنا بعد نون ورده

نمل را و لا اذبحنه هم / بعد لام و الف الف کن ضم

و نسیان و باد و جاکن نسب / یعنی لاتایئسو و لم یایئس

هم بلا تایئسو بس ان باد ان / همزه را شکل غیب بس

آخرین سلسلا همچنان / آخرین ثمودا جار سکان

اول ان ثمودا اندر هود / آخر قصه بس بسر لثمود

نزد عاد العنکبوت حسبان / باز در نجم باز و فرقان

هم در احزاب الظنونا را / الرسولا و السبیلا را

شد بدین اتفاق جمله انام / شد خلافش باتفاق تمام

فصل سوم در زیادت در کلمات مختلفه علی اختلاف

هست در هر دو قواریرا / هر دو را هی شد الف بر یا

در نخست اتفاق صاف آید / در دوم اندک اختلاف آید

هم بفجر و زمر و نحلات / جای ربا آمده الف بر تا

توبه را و لااوضعوا بنگر / گرچه هم الف بود بهتر

لوءلوءا چونکه آید منصوب / ساز بر آخرش الف مکتوب

لیک در هیچ بود بی لازم | غیر آنرا بود کسی عازم

در بود اهل رفع یا مجرور | مطلقا بی الف بکن مسطور

لکن لی را بود الف بخلاف | لیک ترک زیادت اند صحاف

فصل چهارم در حکم ابن و ینؤم

با الف هست ابن غیر خلاف | هیچ قال ابن ام در اعراف

لیک در ینؤم ای نامی | نیست هرگز الف بجز شامی

گرچه هست از امام هم مروی | که الف هست آن طرف بروی

زانکه ز اهل حجاز و ز اهل عراق | بی الف آمده علی الاطلاق

نوع دوم در زیادت یا

کن بیای زیاده اخوش نام | نبای المرسلین در انعام

هم بیونس اخیر من تلقای | نیز ایتای نحل را ابای

همچنین در اخیر من اناء | کن طلب جا بپیش آخر طه

اول روم آخر و لقاء | من ورای حجاب در شوری

پس در احزاب غیر یاد ربا | فسئلوهن من وراء حجاب

یا پس از همزه بر افزا بعجم | ملائه را و در قریش هم

حال جر چون شود مضاف ضمیر | یا در آن بر فزا بهر تقدیر

آفاقِ مِتّ هنیاد ادان ... آفاقِ قاتَ نیز در عمران

هم بیاید بد اریات از زر ... اول نون یا آیتکو بنگر

اولین یا هست و هیفیش بیش ... در دوم اید آمده آن بیش

جزری گفت در چهار خبر ... الف آمد زیاده در تحریر

نوع سوم در زیادت واو

واو زاید بعد همزه نما ... سأوریکو اگر شد بخلاف

مختلف در اُصلبنکم شست ... لیک او است اندر ان هم

لیکن استجال نیست در اعراف ... کرنطه و طله غیر شم است

کان بود غیر واو غیر خلاف

باب سوم مشتمل بر رسم همزه مشتمل یازده فصل

چون قلم در نوشتن آمد راست ... بهر باب سوم بپا برخاست

رسم همزه در آن نوشت به زیر ... بر رساند کار خویش بسر

چهره مهر گرم راند سپهر ... کاغذش گشت چهره مهر

فصل اول در رسم همزه ساکن

گر دو ساکن است اظاهر ... مطلقا چه وسط چه در آخر

بین حرکاتش از زبر باشد ... با الف رسمش از خبر باشد

۲۹

واو بنویس گر بود مضموم — در بود کسره کن بیا مرسوم

همچو اُنَبِّئُكُمْ چو اُؤُمِّنَ بأسنا — همچو جِئْنَاكَ اِيْتِنَا اِيْتِ

نیز هَيِّئْ يُهَيِّئُ است بیا — لیک محذوف گشت از رُؤْيَا

همچنین بعد ساکن افئدة — همچنین مطلقا بدان رُءْيَا

نیز از مُتَلِّئٌ اندر یونس — گرچه فُعُولی است اندران تجلاب

لفظ یا تک بنو ستم نگری — همزه اش ساقط است از خِزْی

فصل دوم در حذف همزه که بعد او واو است

زاول امر نیز حذف کنند — چونکه با واو و فا خوردپیوند

همچو وَأْمُرْ چو فَأْتِ چون فَأْتُوا — همچو وَأْتُوا و چو فَأْتُوا

فصل سوم در رسم همزه که در ابتدا او واقع باشد

همزه در ابتدا کن با الف — چون اِلَى وَاَتَى آكِن باالف

گرچه داخل با و است حرف دگر — چون بِسَأَلَ بِأَنَّ فَاِنَّ كَاَنْ

جز لَئِنْ تا عدای یومئذٍ — جز لَئِنْ سوی حینئذٍ

کردین چار حرف در هر جا — وصل کرده نوشته اند بیا

یبنؤم ست — کرد اوست همزه اش بکسیر

فصل چهارم در اجتماع همزتین

ط

و في كتاب الهاء بن قيس الكلثم في لات المعرا

و هو في جميع المصاحف بالألف

و اتفق جميعها على حذف الألف

۳۰

[illegible]

صح

در یکی جا دو همزه جمع آید	یکی از هر دو حذف بنماید
آمده اختلاف از مردم	کاو لیس ساقط است یا دوم
چون ءَ اِنَّكَ نَکُرًا اَستفتهم	یاءَ اُنزِلَ دگر اَقُل رَبُّهُم
پس اَئِنَّا لَمُخرَجون با یاست	هم اَئِفكًا اَئِنَّكُم بر جاست
غیر این چند جا که بی کم و کاست	با الف دان و هم دو هم با یاست
شعرا احسنت اَئِنَّ لَنا	خاص وقعه بدان اَئِذا
پس اَئِنَّا لَتارِکوا باشد	که بصافات جای او باشد
پس اَئِن دان اول یس	هم اَئِمَّه بهر مکان می بین
ز آل عمران و اَؤُنَبِّئُكُم	هست با واو همزهٔ دوم

فصل پنجم در همزهٔ متحرکه و متوسطه

متحرک چو در میان آید	حرکتش بهر رسم سان باید
پس الف جای فتحه یا کسره	ضمه را واو کسره یا لیکن
چون سال تقرؤه سئل	لیک اندر لا ملئن هر جا
اطمئنوا اشمأزت هم	هر سه را حذف همزه شد محکم
لیک اگر همزه فتحه دار بود	یا ما قبل کسره دار بود
پس ما قبل تابع است اینجا	چون خطیئتك چو نقص فئة ها

۱۳۱

۵

فصل ششم که در همزه که با شکل خود جمع شود

همزه چون جمع شد بمانندش … حذف سازندش و نمانندش

مانده آن حرف ثابت و مزبور … قبل ازین هم شد این سخن مذکور

چون نَبُوّءُوا نَبِّئِ اَلظَّمْآنُ … شَنَآنُ مِلْءُ وَ قُرْآنُ

غیر قُرِئَ تا اول یوسف … همچنین بسته اول از زخرف

که الف هم در آن بود محذوف … از عراقی ثبوت معروف

فصل در رسم همزه متوسطه که بعد الف واقع شود

همزه بعد الف چو شد بمیان … گر بود فتحه دار حذف الف دان

همچو آبَآءَکُمْ ولی مضموم … شده با واو بیگمان مرسوم

همچو آبَآؤُکُمْ ولی مکسور … کن چو آبَآئِکُمْ به یا مسطور

لیک آوْلِیَآؤُهُمْ بگذر … نیز از آوْلِیَآئِهِمْ منظر

بعد از آن آوْلِیَآؤُکُمْ و بیاب … که بود جای آن سر احزاب

بین اِلَی اَوْلِیَآئِهِمْ بنگر … که درین جمله است حکم دگر

شکل همزه که واو یا بود است … عالم رسم حذف فرموده است

هم در انفال آوْلِیَآؤُه را … بخلافست حذف واو او را

حذف کرد آن ولی بجمله این … الفی کوست قبل همزه در آن

این عمل در عراقی پیداست | مدنی را ولی همه برجاست
سه جناقهٔ بیوسف است ابهم | شده با اختلاف اوش کم
الفش را ولی بحبا دارند | وندران اتفاق می آرند

فصل نهم در رسم همزه که ماقبلش ساکن باشد

چون ماقبل همزه شد اسکان | حذف سازش بجمله قرآن
همچو یسئلن سئیت وسئل | سوا و مل شیا و یسئل
همزه موئلا و لیک بیاست | نیز النشاه باالف برجاست
مایده را تبوء شد بالف | وتصر استوا نشد بالف
تدوم اسم ملفظ السئالی | بعد او است لفظ ابس انوهی

فصل دهم در تعیین جای کتابت شکل همزه

جای همزه چو تعیین شد ای | موضع شکل همزه سیدانی
اشتش را و یا باشد | وضع شکلش بران بجا باشد
زین سبب شکل همزه شد محذوف | [illegible] شد معروف

فصل یازدهم در رسم همزه که آخر کلمه باشد و ماقبلش متحرک

آخر لفظ همزه چون باشد | قبل وی نیز سکون باشد
[illegible] | شکل ساکن پیش شد مذکور

۳۳

قال الاصبهانی ... فی ابراهیم ... الذین ... نحوٌ عظیم ... فی الشعراء ... الذین کلها بالواو ... الالف قال ... فی القرآن ... وصل الرفع قالوا فیه ثلاثة وکلها کالذی ... وصل الرفع فلیس فیه واو ... سقته من

عیسه

۳۴

همچو تُؤلُوا چو شاطئ بیتا	یَتَبَوَّءُ بدان و یستهزءا
غیر این حرفها که همزه دران	شد بواو و الف فی قرون بین آن
آتوکؤ چو تفتؤا یبدؤا	یتفیؤا چنان دگر یبدؤ
نیز لا تظمؤا ست ما یعبؤا	چون بود اهل رفع لفظ نبؤا
لیک در تو به غیر او کنند	پس الف لیکن سبا بنهید
جا بجا الملؤا چنین آمد	در فلاح انکه اولین آمد
هر سه جا نمل ابدان مشکلیک	آمده اتفاق در هر یک
در تنوّء اگر یکتؤا هم	آنچنان ان با خلافی کم

فصل در رسم همزه که آخر کلمه وقف و بعد الف و همزه

همزه بعد الف چه شد آخر	صورتش مطلقا بکن ظاهر
همچو ماءً چو فی السماء جاء	آمد اما بواو بعضی جا
قبل همزه الف بکن ظاهر	الف کن زیاده در ...
بایده است اولین و ضعفؤا	یکسان هم بسوره شوری
شفعؤا بروم آن بسر	وسط غافر و ما دعؤا دیگر
در برابر هم و غافر الضعفؤا	هم بفاطر عباده العلمؤا
ما نشؤا بهود پس علمؤا	غیر لام آمده است در شعرا

۳۵

پس شوری ست ام کم شتی گو | هم در انعام اولین و جا
پس بصافات الکنؤء بدان | هم بلؤلؤ مبین بسین نهان
بنؤا در امتحان اما | نیست صورت بهمزه اولی
بعد از قبل واو اندر او | نیست حرفی دخو بشنو
متفق هست جمله مذکور | سبحنا هست چند جا مزبور
خلف بی اعتبار در انبؤا | در انعام اول شعرا
نیز لفظ جزاؤ بحشر و زمر | که در آن هر دو واو شد مشهور
لیک در حشر شد با ست و جیبا | در زمر نیز واو کالادب است
لیکن اندر حبائه الحسنی | هم حبائه اگر هست اولی
در دعا بواو می آرند | مدنیان بغیر آن ارند
دیگر انبؤا که هست با بیها | وقع الاختلاف فیه سوا

فصول در ابدال فصل اول در ابدال الف بواو

سخنی کز ابدال الف آرم | اندرین باب جا همی آرم
الصلوة الحیوة چون آرند | الف آن بواو بنگارند
لیک اگر شود مضمر | الف آن همان الف بنگر
چون حیاتی صلاتک اما | بدو جا آمده ست واو جا

آن صلوتك بتوبه سوجود هست   صلوتك دگر که در هود است

سر بواو الغدوة را مشكوة   الزكوة النجوة هم مشكوة

الربوا در ربوا ولی در روم   واو باختلاف شد مرقوم

فصل دوم در ابدال الف بیا

الف اسم و فعل سه حرفی   کان بود واو دو دگر طرفی

آن الف با الف شده برپا   چون عفا و دنا شفا بعصا

جز سجی و القوی علی و دحی   ما زکی و تلی ضحی و طحی

وز ثنه زاید است یا یا بی   الف آن یا یا با بی

چون هوئه جواری سفلی   تیتق مکو اریه طغی

هم تقیه در آل عمران است   هم در احزاب اینته هم هست

مطلقا در اذی دو هم سقی اهی   هم من حیث ان یشی

زنکان لیک بالصیبه   چون الاقصا دراول سجا

من تولاه حج و کلتا   کهفنا و یوسفن تاکلن ا

من عصانی دگر ورد ابراهیم   هم طغا الماء حاقه العلیم

هم سیمن و قصص اقصا   اخرج نحیان سیما

بحنا الجنتان رحمن   هم الف بهتر آمده است وبدان

٣٦

بدو یا جایز نیست سقیها	هست حذف یکی ولی اولی
گر نخستی نباید بی بیم	هم بیا نام را و ابراهیم
که درین هر دو اختلاف بجاست	در یستحیو قبل میم دو یاست
بالف گر کنی بتعظیم بگو	هست یکیا و یک الف در او

فصل دوم در اجتماع یائین و حال لفظ یحیی

گر دو یا یا زیاده از یکیا	جمع گردد نبزد رسم پیدا
چون دو حذف ابنا شد جا	با الف کن بدل یکی زنها
مثل متکئا لفظ دنیا ان	با محیای چون هدای بخوان
الحوایا چنانکه احیاها	مثل رؤیاك گیر محیاها
لیک یحیی بدون دو زین باب	اسمی و فعلیش یکی در باب
در حصول اختلاف اصلا نیست	ظاهرش غیر لفظ با لیا نیست
در خلف اختلاف شد پیدا	کس بیکیا بگفت و کس دو یا
لیک لفظ عقیله مستتبع	هست ظاهر هر دو یا آنجا
در عقیله بفکر شد پیدا	فعل را دو و اسم را یکیا
جیری آن امام ربانی	که بعلم هست دانی و ثانی
گفت حذفست لازم یکیا	هم یحیی و هم به سقیها

۳۷

صاحبش بده آن محقق کار	کرده در وی مبالغت بسیار
لیک در شش صحف قول عزیز	لیس قول بعضهنا بقرار
گفت در تعلیقش الف برپا	غیر انفال کان جمع اسم سبا

فصل چهارم در شفقاة

شد بیا آخر الی و متی	چون بود بهر حرف علی حتی
نیز انی ظرف سوی ایهم	هم بلی هم عسی بیا یحیی
هم لدی هر کجا بود با یا	جز لدا الباب کش الف بنا
شد کاین بنون اذا الف	لیکونا لنسفعا با الف

فصل پنجم در رسم تا تأنیث مطوله های مدوره

تا تأنیث اسم کو ساز	لیک بعضی چو فعل گشته دراز
رحمت الله چار جا بشمر	اندر اعراف هود و در روم
رحمتی یک اول مریم	وزیبا هم دو جا ز خرف
نعمت الله در بقر لیکی	نیز در مائده دوم
در براهیم دان و با بی اخیر	نحل را همچنان سه جا بی
هم بعمران فاطر و لقمان	بین نعمت بطور آخر دان
سنت الاولین در انفال	هم بفاطر سه سنت این جا

سُنّتُ اللهِ آخرِ غافر	بود و جا نیز آخر فاطر
دو غیابت بیوسف و قل	بقصص و دخان بخوان شجرت
هود را دان بقیت الله	روم را فطرت الله
لفظ اللات نجم را شد خاص	اول صاد و لات حین مناص
هست واقع بواقعه جنت	هم بتحریم آمده است ابنت
قد سمع را و معصیت یکجا است	هم جملت ز مرسلات بنا است
لفظ لعنت بنور و در عمران	چونکه بر کاذبین شده است عیان
قصه کوتاه کن بتای دراز	امرأت چون بشوهری شد همراز
دو بیوسف یکیست در عمران	سه بتحریم و یک بقصص اوان
بینت دان بفاطر و هم بات	هم جمالات و آیت مرضات

فصل در اختلاف تا و اتفاق تا شد

کلمت کن بتا دو تا احکام	کاول یونس است و در انعام
اتفاق است اندرین دو مکان	حرف اعراف نیست تا بیان
شد خلافش دو جا ظاهر	آخر یونس اول غافر
این دو جا گرچه آمده بخلاف	لیک تای دراز آمد صاف

فصل ششم در ابدال سین بصاد

در بقره یبصط نویس بصاد | هم در اعراف بصطة کن یاد
طور را المصیطرون بنگر | غاشیه را مصیطر دیگر
در دو اول بسین بنخوانیم | در سیم هر دو وجه بتوانیم
قرات آخرین بصاد بگیر | رسم هر یک بصاد دیگر گیر

باب پنجم در وصل و فصل

بود پنجمین چو پنجم نغم | پرده از وصل و فصل بر فکنم

مشتمل بر دو قسم است قسم اول در پنجه کلمه عام من ولا
شتا لا اشتی بینها و فیه فصول فصل اول در قطع ان لا

همه جا وصل ساز الا را | قطع کن لیک یازده جا را
اول ان لا اقول در اعراف | باز ان لا تقولوا است و ان صاف
باز ان لا اله الا هو | سوره هود و سبقت صوت فتح آ
هم لا تعبدوا ست و هم ان | هم یسین و امتحان و دخان
هم بنون کن بنون و حج | انبیا را باختلاف ردوت
لیک الا کسره واز بود | وصل کن هر کجا دو جا شود

فصل دوم در قطع امن و من ما و ان ما و
وصل امن و اما

قنبل و حفص بخلاف عنه هشام المسیطرون بالسین و حمزه بخلاف عن خلاد بین الصاد و الزاء و الباقون بالصاد فالصاد

ان لا تعلوا علی الله ان لا اقول ... سوره ممتحنه ان لا یشرکن بالله ان لا تعبدوا الشیطان ان لا تعبدوا الا الله

کن بیک میم امّن مَّن عسم | چار جا کن دو میم و از هم
در نسا و توبه و صافات | هم بجا میم سجده مقطوعات
ملکت چون بود پس از مّما | قطع من کن ما ب وهم و نسا
قطع شد در نسا فقون او | اخر آن به انفقوا من مّما
غیر آن هر کجا بود یکجاست | همچنان همّن و فتح امّا ست
در یکسر ست هم ازین گون است | آخر رعد لیک با نون ست
عمّ عمّا بوصل غیر خلاف | غیر عن مّا نهوا ست در اعراف

فصل سوم در قطع لام جاره از مابعد خود

منه از لام جر جدا بنحو در | غیر ازین چار کلمه مشهور
در نسا مال هؤلاء ان است | مال هذا بکهف و در فرقان
پس فمال الذین معارج | فقط از مال وقف هم

فصل چهارم در قطع فی ما

قطع فی ما ست ای وطن معروف | در بقره ما فعلن من معروف
جای از اسمعیلن ارد و ثانی | ازدو فی ما فعلن کن ان ثانی
اول مائده نویس جدا | دو ز انعام و ز انبیا یکجا
اول فی اخر ست هم زمر | یک بنور و بواقعه دیگر

بازده ره وصم و بازده شعرا | آمده اختلاف هر سه را
لیک قطع است در همه او | خاصه لبس فهی آید در شعرا
غیر ازین جمله آمده موصول | و بدان اتفاق شد موصول

فصل پنجم

وصل کن فی مکان چون ربما | هم نعما کانما مهما
انما غیر یک مکان بکلام | ان ما توعدون در انعام
انما غیر ان ما یدعون | که بلقمان و حج بود مقرون
کلما هم ولی در ابراهیم | هست هم قطع اتفاق عظیم
و مؤمنون در نسا بدان بخلاف | هم ملک و فلاح و اعراف
در نسا قطع آمده مشهور | وصل اندر سه سوره دیگر
وصل کن بئسما اشتروا به | بئسما با خلفتمونی دیگر
شد به قل بئسما خلاف ولی | اندر هر دو وصل هست نیز او
و منفصل لفا و بلام | بئس از ما ست منقطع تمام

قسم دوم آنچه همه جا مقطوع است الا ما استثنی منها

قولهم قطع الا فاسمع | حیث ما جست ما و قطع
هم کلا نگه حج و حدید | هم در احزاب و هم ست یدید
هم و عمران یا به حج و لیتن | وصل ان با خلاف اندر بیتن

۵

۴۲

لیک کی لا چو غیر لام بود | قطع در کل آن تمام بود
این ما کانت این ما فاقطع | کن دو جا وصل عند بعض اجمع
با تولوا فاینما ببقر | با یوجهه نیز نحل اندر
لیک اندر نسا و در شعرا | هم در احزاب قطع آن اولی
یوم هم هم بفتح میم دو جا | مومن و ذاریات راست ادا
یوم هم بارزون دراتا ست | مثل یوم هم علی النار ست
خاصه شد درین دو جا مقطوع | زانکه هم شد با بتدا مرفوع
یعنی چون اندرون صفا نبشت | لاجرم وصل ست احکمت بنبشت
اکتب الن بان لن ای اقطع | غیر کهف و قیمه این قطع
ان لو ان لم ست در همه جا | لیک الو بهود وصل نما
هم ثلث اما بکهف جدا ست | نیز عن من بنجم و نور دو جا
اهل تحقیق گفته اند که آن | هست واقع بغیر این دو مکان
هم بصافات لفظ ال یاسین | لات حین شد این اهم تبیین
لیک یبنوم هم در طه | نون با واو و همزه وصل نما

فصل در ذکر بعضی حروف مقطوعه و موصوله

هم جدا انه بکل وان و آن را | همچو یا هم چو ان هم وان جا

لیکن اینجا فیهما فصلش جدا	گر بود با حرف جر یا بی ندا
فای تعقیب و های تنبیه را	لام تاکید و کاف تشبیه ست
لام تعریف سین مستقبل	تا و تالله لام جاره مهمل
هم حروف مشبهه بالفعل	با ضمیر یکی هم شد بالفعل

در بیان باب وصل وس سور

وصل با هم کن وس سور	گر جمیع هست با حروف دگر
چون المص بهم	همچنین اندر اول مریم
شد الر و طسم	چون المر حم
لیک حم سوره شوری	وا را ز عسق جدا

مناجات الی غافر الذنب و الخطیا و مکفر السیئات

یا الهی جدا مکن یک دم	این جدا مانده از خود بکرم
گر چنین دور مهجورم ای حیف	وصلم کن بخویش یکدم
و محبت اگرچه در دلشم	کمکن این وصل و فصل در تسلیم
تا بهم دار بر سر توحید	ساقطم ساز اضافت و تقسیم
تا کشی سوی خویشتن بکمند	گردن من جدا و گشته بلند
ز ضعیفی و عجز معترفم	بر در استاده ام چون الف

۴۴

هستم از علت گنه پاے	تو شفا بخش کار فرمائے
صحتم ده ز علت خودیم	نیکوئی بدل بکن بدیم
ظاهر و باطنم نکو گردان	زینتم ده بسیرت مردان
گرچه کردم تمام عمر خطا	سعیئی کن بلطف خویش عطا
که شود مضمحل رسوم درو	مندرج جمله علوم درو
از رسوم جهان خلاصم ده	بعلوم خود اختصاصم ده
راه سخت فنا کن آسانم	گر توانی و سخن من مانم
من چه گویم که اینی و آنم	تو آنچه دانی نکو بجانم ده
از بدن چون جدا شود جانم	کن عنایت کمال ایمانم
تا بعون محمد مختار	محو در ذات تو شوم یکبار
جان فشانم بپای آن سرور	سایه رحمتت و هم بر سر

خاتمه

شکر کین نوعروس مخترع ام	گردد چو ماه بر فلک منزل
متجلی شده به بزم اهل صفا	برکشیده ز رخ نقاب خفا
ورد خود کرد نزد اهل علوم	۱۲۶۲ نظم حمید بر همین سال قدوم

دُر و گوهر بگوش گردون او / ماه و پروین بگرد خرمن او
سینه‌اش پر جواهر مکنون / لولوی آنگون جهد بیرون
هوش هشمندان ملتمس او / عقل کل میزبان مجلس او
روی خود سوی تیشه یاران کرد / لعل و یاقوت وقف یاران کرد
لیک دارد نظر باهل نظر / که کند امتیاز سنگ و گهر
لعل اگر جست و جوی فرهنگ / سنگ ناید سزای پیش سنگ
سفتنی گوهر و سپرده او / سست اندر راه پرورده
عقل سوی شمار رو آورد / شش صد و چهل و هفت بیت شمرد
لعل و یاقوت منتظم گردید / که ندیدش بدیده هر دیده
جای آن جوهر نجیب باید / گر کمر اینچنین گهر باشد
گر بخواهد خدای بخشنده / آفتابی شود درخشنده
نور او بر سپهر جهان گیرد / ور بتیغ زبان زمان گیرد
مقصد صدق جای ناظم باد / از لقای محمدش دلشاد

۴۶

مناجات

یا الهی بحرمت ذکرت / مستقیمان سایه رحمت

۴۷

بدل و رسید در ایشان — بولا و محبت ایشان

که ببخشی بفضل خویشتنم — گر خطای گذشت در سخنم

فیض آن هر طرف روان سازی — بند را بر طرف بیندازی

عمر من رفت در سیه کاری — باز گشتم بتو که غفاری

گنه از درگه تو دارد باز — حسن ظن کرم بسیار و باز

تو عظیم و ز من گناه عظیم — امر لا تقنطوا پناه عظیم

این قدر سهو و جرمها عظیم — کس نبخشد بجز خدای عظیم

گر چه کردم گناه از حد بیش — رحمت تو گذشته از حد بیش

شام تاریک شیر بر سر راه — راه باریک و دور منزلگاه

زیر پا تیغ و تیر بر سر سنگ — آن چنین با هزار وسعت تنگ

این زمان گر نبخشی یاری — وای بر بیکسی با من خواری

بر من مضطر است رحمی — ای خداوندگار من رحمی

تا امید مکن به جود عمیم — بخششم دار از تو عطای عظیم

در پناه رسول کن جایم — تا ز رنج و کرب بیاسایم

از خود و غیر خود رهایی ده — بمحیط خود آشنایی ده

توبه و عذر بر در تو نجات — من ندانم چگونه باید خواست

کن تو تعلیم تا کنم زاری	جز بنقصان مکن که جباری
از در خویشتن مکن دورم	بده از خاک مصطفی نورم

ختم عمرم بمغفرت فرما
استجب ربنا و مولانا

خاتمه

از عطایای کبرای الٰهی و مواهب عظمی نامتناهی
که هر زمان همراه و همعنان شامل حال هر ذی بال است
در هیولا رساله مرتع الغزلان فی رسم القرآن
بصحت تمام و عرق‌ریزی مالا کلام فاضل نبیل حافظ
جلیل رکن رکین ملت و دین حافظ غلام یاسین صاحب دام اقباله
و حسب فرمایش مولوی سلیم الله خان صاحب سلمه الله
تعالی الی یوم القیام بسعی موفور کارپردازان مطبع
محبوب پریس لاهور باختتام رسید الحمد لله علی
کل حال و صلی الله علی محمد خیر البریه و علی آله و صحبه
اجمعین ۱۲ کاتب در شکستگی ممتاز نبیره عمر دراز عفی عنه